

به نام خدا

با سلام و خسته نباشید خدمت استاد شهبازی و دوستان گنج حضوری

گر زنی بر نازنین تر از خودت
در تگ هفتم زمین زیر آردت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۳۰۶

جناب مولانا می‌فرمایند: «اگر مدعی بشوی و با نازنین تر از خودت یعنی انسانهای به حضور رسیده مثل، جناب مولانا و بزرگانی مثل استاد شهبازی ستیزه کنی و در برابر آنها بگویی: «می‌دانم و بدم»، آنچنان زندگی و خداوند توسط قانون قضا و کن فکان تو را در تگ هفتم زمین یعنی اعماق ذهن و دردهای ذهن فرو می‌برد که از کرده خودت پشیمان شوی». و این مطلب یکی از تجارب بنده هم می‌باشد که بارها شده بود قضاوت می‌کردم انتقاد می‌کردم و با من ذهنی از بزرگان ایراد می‌گرفتم. اما الان به کمک این بیت از جناب مولانا، اجازه انتقاد و ایرادگیری به من ذهنی نمی‌دهم.

چشم آخر را ببند و چشم آخر برگشا
آخر هر چیز بنگر، تا بگیرد چشم نور
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۱۰۷۹

و در این غزل جناب مولانا می‌گوید: «ای انسانی که هنوز چشمت به آخر این جهانست یعنی هنوز چشمت بدنبال همانیدگی‌ها و خواسته‌های من‌ذهنیست و با دید همانیده شده و هم‌هویت شده با چیزها به جهان نگاه می‌کنی، این چشم همانیده را ببند و چشم عدم و هشجاری نظر را باز کن و با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، اول و آخر هر چیزی را ببین. بین که اول و آخر هر چیز خداوند است و بقیه چیزها گذرا و آفل هستند».

همانطور که در قرآن، در سوره حدید، آیه شماره ۳:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»، اول و آخر هر چیزی اوست.

یعنی ما با فضاگشایی و تسلیم متوجه می‌شویم اتفاقات و وضعیت‌ها را خداوند طراحی می‌کند تا چشم دل ما را باز کند و ما را به خودش زنده کند.

چشم ابلیسانه را یک دم ببند
چند بینی صورت، آخر؟ چند؟ چند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۳۰۰

و همینطور در این بیت می‌گوید: «چشم ابلیسانه را یک دم ببند». چشم همانیده شده و چشم ظاهر بین. چرا می‌گوید: «چشم ابلیسانه؟»، چون زمانی که خداوند به ابلیس گفت: «به آدم سجده کن» و چون ابلیس فقط ظاهر و صورت آدم رو دید، گفت: «من به گل سجده نمی‌کنم» و عشق خدا و روح خدا رو در آدم ندید و تسلیم فرمان خدا نشد. و این چشم ابلیسانه رو ما با فضاگشایی می‌توانیم به چشم عدم‌بین و خدایین تبدیل کنیم.

و می‌گوید: «چند بینی صورت»، یعنی تا کی می‌خواهی در همانیدگی‌ها به سر ببری و با دید همانیده شده به جهان نگاه کنی؟ فضا را باز کن و مرکز رو عدم کن تا با چشم حضور به جهان نگاه کنی.

گوش بی‌گوشی در این دم برگشا
بهر راز یفعل الله ما یشا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۶۸۶

گوش بی‌گوشی در اصل همان گوش سکوت و سکون است که تنها ما با گوش سکوت است که می‌توانیم صدای خداوند و زندگی را بشنویم. جناب مولانا می‌گوید: «در این لحظه گوش بی‌گوشی رو باز کن و با گوش جسمی نشنو بلکه فضاگشایی کن، فضا را باز کن و با گوش فضای گشوده شده، راز خداوند، راز یفعل الله ما یشا که می‌گوید: خداوند آن کاری را که بخواهد انجام می‌دهد و قادر مطلق است را بشنو». **را بشنو اضافه شد.**

یعنی با قانون قضا و کن فکان آن چیزی را که بخواهد انجام می‌دهد. یعنی وقتی ما فضا را باز کنیم، خداوند می‌تواند همانیدگی‌های ما را بیندازد اما من‌ذهنی مدام در گوش ما وسوسه می‌کند که ما مجبوریم در این همانیدگی‌ها بمانیم. وقتی فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم، صدای زندگی را می‌شنویم و متوجه می‌شویم که برای زندگی و خداوند کاری ندارد تا دردها و همانیدگی‌های ما را صفر کند.

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوال آخر فارغانند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۰۶۶

در این بیت جناب مولانا می گوید: «عارفان یعنی انسان‌هایی که فضاگشایی می‌کنند و مرتب مرکز رو عدم نگه می‌دارند، از همان ابتدا هوشیارانه به زندگی زنده می‌شوند» و دیگر با اتفاق این لحظه ستیزه نمی‌کنند و ترسی برای از دست دادن همانیدگی‌ها ندارند و از احوالات شرطی شده من‌ذهنی که می‌گوید: «حالم خوبه، حالم بده»، فارغ شده‌اند.

دَم به دَم چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۳

ما در من‌ذهنی، مدام از زمین و زمان و از خدا و انسان‌ها گله و شکایت داریم و اگر مشکل یا بیماری داریم می‌گوییم: «تقصیر خداوند یا دیگران است». اما جناب مولانا از زبان زندگی و خداوند می‌گوید: «تو مراقب نبودی یعنی فضا را باز نکردی». ای کسی که در من‌ذهنی گمراه شدی، مقاومت کردی، قضاوت کردی، با اتفاق این لحظه ستیزه کردی و تسلیم نشدی و از فرمان خداوند سرپیچی کردی و می‌گوید: «دم به دم چون تو مراقب می‌شوی»، یعنی اگر لحظه به لحظه فضا را باز کنیم، متوجه حکمت و عدالت خدا می‌شویم. و متوجه می‌شویم وضعیت این لحظه بازتاب اعمال و خواسته‌های خودمان بوده.

فعلِ توست این غصه‌های دَم به دَم
این بود معنی قد جف‌القلم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۸۲

با سپاس فراوان،
-عارف از اصفهان